

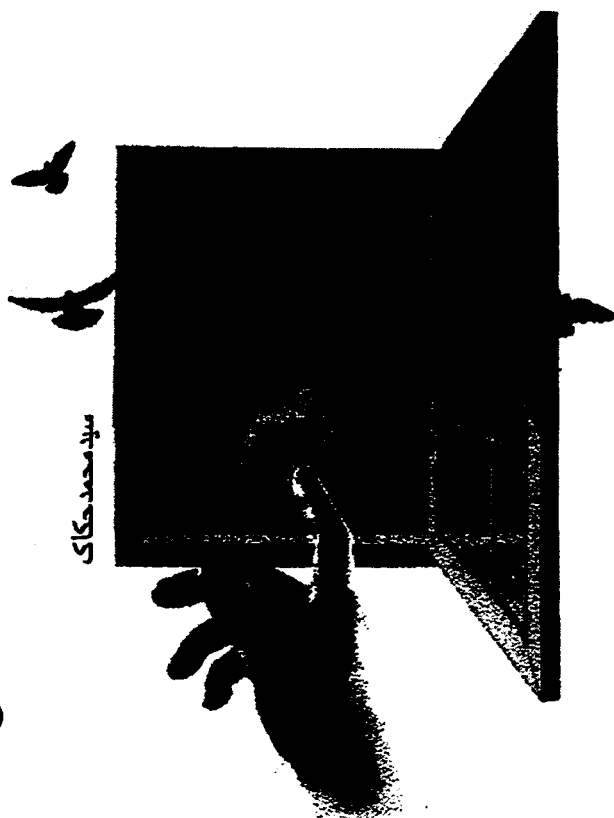
است. همچنانکه قصد نداریم از قلمرو دین بحث کنیم و بگوئیم کدام حوزه، از توانایی عقل بیرون است. اینکه مقصود خداوند از برانگیختن پیامبران و مأمور ساختن آنها به ابلاغ پیامها و تعالیمش و فرستادن آنان به منزله حجتهايش به سوی مردم، تنها و تنها هدایت انسانها بوده و تمام مقاصد دیگر که در کتب آسمانی ذکر شده از فروع همین مقصود کلی بوده است، آری این امر مستقل از بحث قلمرو دین است. این قلمرو هرچه باشد تأثیری در این موضوع ندارد، که انبیا آمده‌اند تا بشر را راهنمایی کنند و حجت خدا بر او باشند.

خود رسولان الهی نیز همین ادعا را داشته‌اند. و این معنی خصوصاً در قرآن - که روی سخن در این نوشته به ویژه با پیروان این کتاب آسمانی است - روشتر از آفتاب است و ما نیازی به استشهاد به آیات آن نمی‌بینیم. ضمناً با توجه به آنچه گفتیم، تعریف ما از دین مجموعه تعالیمی است که خدا از جانب خود به افرادی برگزیده از بشر، از طریق وحی القا می‌کند و آنان را به منزله حجت‌های خود مأمور می‌سازد تا آن تعالیم را به منظور هدایت انسانها، بدانها ابلاغ کنند. البته درست است که دین به معنی حس دینی هم هست و در قرآن نیز، به این معنی هم به کار رفته است. ولی این معنی مورد بحث ما نیست؛ مراد ما، همان معنی اول است. کسانی که دین را به نحوی دیگر معنی می‌کنند، روی سخن ما در اینجا با آنان نیست. آنان در این امر آزادند و هرکس می‌تواند هر لغتی را برای هر معنایی، اصطلاح قرار دهد. مثلاً می‌توان دین را حتی مطلق عقیده،

پیامبران برای هدایت آمده‌اند و در این هیچ شکی نیست؛ چرا که هم عقل بدان حکم می‌کند و هم خود پیامبران چنین ادعایی داشته‌اند. خداوند که واجب‌الوجود است، از جمیع جهات و حیثیات واجب است؛ یعنی ضرورتاً همه جهات کمال را دارد و از هر نقصی مبرا است. یکی از کمالات او فیاضیت است. یعنی به هر موجودی، هر مقدار از وجود و کمال را، که مستحق آن است عطا می‌کند و او را به منزل مقصودش می‌رساند. انسان به عنوان یکی از موجودات، مشمول این امر است و خداوند از طریق هدایت عامه‌اش، او را به کمال نهایی اش (سعادت) رهبری می‌کند.

اگر ابزاری که برای هدایت انسان در وجود او قرار داده شده - که عمده آن عقل است - برای تحقق این امر کافی باشد، نیازی به هدایت بیرونی (ارسال رسل) نیست، و فیاضیت خدا در خصوص او با همان اسباب محقق می‌شود، و الا ارسال پیامبران امری ضروری خواهد بود. اما عقل برای هدایت انسان کافی نیست و - ما اکنون نمی‌خواهیم وارد این بحث شویم. فقط همین قدر می‌گوئیم که اگر نبوتی در عالم بوده است، از جمله ارکان آن، همین ناتوانی عقل آدمی، در رهبری او به سوی سعادت بوده

پیامبران برای هدایت آمده‌اند



معنی کرد. به طوری که شامل عقیده کفر و شرک و الحاد هم بشود. سخن ما در این نوشته با کسانی است که دین را به همان معنی اول می‌گیرند و به حکم عقل، به لزوم دین در هر عصری اعتقاد دارند و خصوصاً معتقدند، که انبیا برای هدایت آمده‌اند و از آن میان، به ویژه روی سخن با کسانی است که پیرو قرآنند و به این عنوان سخن می‌گویند و کتاب و مقاله می‌نویسند.

حال می‌خواهیم ببینیم لوازم این اعتقاد چیست، اگرچه قصد احصاء همه آنها را نداریم.

۱- عصمت:

اگر پیامبران برای هدایت آمده‌اند و مأمور ابلاغ تعالیم خدا به انسانها بوند، مسلماً باید معصوم؛ یعنی از خطا و گناه مصون باشند، تا بتوانند وحی را صحیح و سالم به دست مردم برسانند، و مردم بتوانند در این خصوص به آنها اعتماد کامل داشته باشند.

عصمت آنها از خطا، چنانکه گفته‌اند در سه مرحله تلقی، حفظ، و ابلاغ وحی است. آنان از گناه نیز مصونند؛ یعنی کاری خلاف امر خدا انجام نمی‌دهند. با قبول ضرورت پیامبری، لزوم عصمت پیامبران، امری بدیهی است؛ چراکه امکان ندارد کسی پیامبران را پیامبر بداند و به تعریف دین - بدان صورت که گفتیم - معتقد باشد و اندکی در ضرورت عصمت آنان تردید کند. وجود کوچکترین احتمال خطا و گناه در مورد پیامبران، موجب تزلزل و بطلان اصل نبوت خواهد شد و به اصطلاح اذا دخل الاحتمال بطل الاستدلال.

باری، اثبات عصمت انبیا، امری سهل است و این سخن بعضی از نویسندگان مسلمان که می‌گویند: اثبات عصمت رنج عظیم می‌طلبد - که خود حاکی از تردید در عصمت است - مایه شگفتی است.

۲- حجیت کتب آسمانی: کتب آسمانی اولاً کلام خدا هستند ثانیاً به علت عصمت پیامبران، صحیح و سالم به دست مردم می‌رسند. بنابراین حجیت و در برابر آنها باید تسلیم محض بود. و بدون این حجیت، هدایتگری پیامبران و

حجت خدا بودن آنان، منتفی خواهد بود.

البته روشن است که مقصود از حجیت کتب آسمانی؛ این نیست که پیامبران در اصل ادعای نبوتشان نیز، مستغنی از دلیلند و قولشان حجت است. نه. در آن خصوص باید دلیل بیاورند. این حق را هم عقل و هم قرآن به مردم داده‌اند که از مدعیان نبوت دلیل مطالبه کنند. اما بعد از اثبات نبوتشان، دیگر کتاب آنها، برای مردم حجت است و آنچه می‌گویند اگر دلیلی هم همراهش نباشد، مطاع است.

۳- مصونیت دین از تحریف: دین بعد از آنکه صحیح و سالم به واسطه پیامبر به مردم رسید، باید در میان مردم از تحریف مصون بماند و هیچکس به خطا یا عمد آن را از صورت اصلی و آسمانی‌اش نگرداند. در غیر این صورت، دوره حیات آن دین به سر آمده، و ارسال پیامبری دیگر و انزال کتابی دیگر ضروری خواهد بود.

در خصوص قرآن - که آخرین کتاب آسمانی است - این مصونیت از تحریف، تا قیامت برقرار است. چنانکه اعتقاد مسلمانان نیز چنین است.

مسأله مصونیت کتاب آسمانی از تحریف، به صورتی که بیان شد، همچون مسأله عصمت، به سادگی از مسأله نبوت استنباط و استنتاج می‌شود و کمترین تردید در آن، موجب تردید در خود نبوت خواهد بود. ممکن نیست کسی به لزوم دین و وجود حجت الهی و سند آسمانی در این زمان معتقد باشد، در عین حال هیچیک از کتب آسمانی موجود را مصون از تحریف نداند. تردید در مصونیت قرآن از تحریف، خصوصاً از جانب پیروان قرآن و معتقدان به خاتمیت پیامبر اسلام سخت عجیب است.

۴- کمال دین: تعالیم آسمانی در هر عصری و مکانی به مقداری که لازم است نازل می‌شود. بنابراین در نسبت با شرایط نزول، کامل است. و این کمال در دین خاتم مطلق است؛ یعنی تمام آنچه برای هدایت انسان بما هو انسان ضروری است. در این دین موجود است. معنی ندارد بگوییم بشر به تعالیم آسمانی نیازمند است ولی این تعالیم از سوی

خدای فیاض و حکیم به طور ناقص نازل می‌شود، همچنانکه نزول آن بیش از مقدار لازم نیز لغو و خلاف حکمت است.

بدین ترتیب این سخن بعضی از نویسندگان مسلمان، که اگر پیامبر اسلام عمر بیشتری می‌کرد قرآن بسی بیشتر از مقداری می‌شد که اکنون هست، سخت ناصواب است. همچنین این سخن نیز که دین توسط تجارب دینی (روحی و اجتماعی) مسلمانان بسط پیدا می‌کند و کامل و فربه می‌شود، از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. این سخنان اصلاً با تعریفی که از دین ذکر کردیم، سازگار نیست، مگر تعریف خود را تغییر دهیم. اگر دین را از جانب خدا و پیامبر را حجت او و هادی بشر می‌دانیم و در برابر قرآن تسلیم هستیم، چگونه ممکن است آن را ناقص بدانیم و حاصل تجارب دینی دیگران را در عرض و هم ارز قرآن قرار دهیم؟ این سخنان هم خلاف حکم عقل است و هم منافی با نص صریح قرآن.

مسلمانان - فرداً و مجتمعاً - هرچه تجربه درونی همچون کشف، شهود، رؤیا و الهام دارند و نیز در رویارویی با حوادث فردی و اجتماعی هر حکم دینی که صادر می‌کنند، اولاً هیچیک حجت نیست و باید به محک عقل و نقل سنجیده شود ثانیاً چیزی بر دین یعنی آنچه لازم بوده از جانب خدا نازل شود و نازل شده است، نمی‌افزاید. البته قول و فعل پیامبر و امامان معصوم نیز جزء دین است. ولی این نیز چیزی بر قرآن نمی‌افزاید. بدین معنی که اصل حجت قول و فعل پیامبر و مسأله امامت نیز از جمله اموری است که در قرآن آمده است. به علاوه، پیامبر و امام هرچه می‌بینند و می‌گویند در ظل قرآن است. تازه حتی اگر تکوّن سنت پیامبر و اوصیای او در طی دوست و پنجاه سال را تکامل دین بنامیم، آنان معصومند. ولی در خصوص اقوال و افعال دیگران نمی‌توان اینگونه تعبیر کرد.

چه نسبت خاک را با عالم پاک؟



به واسطه ملک حامل وحی، یا بی‌وساطت او بر پیامبر نازل می‌شود. یکی از ارکان نبوت - چنانکه گذشت - ناتوانی عقل بشر، از هدایت کامل اوست. و همین امر است که انسان را نیازمند هدایت بیرونی (نبوت) می‌سازد.

بنابراین پیامبر، انسانی است که به او وحی می‌شود. یعنی از یک سو انسان است و ویژگیها و تقایص بشری را دارد و از سوی دیگر از جانب خدا به او تعالیمی نازل می‌شود.

وحی تراوشات ضمیر ناخودآگاه پیامبر نیست؛ چرا که در آن صورت امری بشری خواهد بود و بشر نیز به خودی خود، از هدایت خویشتن عاجز است. گذشته از این حجیت و عصمت پیامبر نیز تنها با پیامبر بودن و رسول بودن او قابل اثبات است. آنکه پیامبر نیست حجت و معصوم نیست. بنابراین هادی نخواهد بود. همینطور، مقصود از وحی شخصیت خود پیامبر هم نیست. بلکه صرفاً تعالیمی است که از بیرون بر قلب او نازل می‌شود.

مسأله بیرونی بودن وحی و سخن خدا بودن آن، علاوه بر آنکه در تعریفی که از دین کردیم موجود و از لوازم هدایتگری پیامبران است، در خود قرآن نیز از آشکارترین امور است. همچنانکه لوازمی که تا کنون برشمردیم یا بعداً می‌گوئیم نیز در قرآن آشکار است. ولی به علت آنکه قصد بحث نقلی نداریم، از ذکر آیات مربوط صرف‌نظر کرده و آن را به مجالی دیگر واگذار می‌نمائیم.

عقایدی نبودن دین: دین یک پدیده تاریخی نیست. یعنی چیزی نیست که در طی تاریخ تکوّن پیدا کرده باشد. بعضی معتقدند دین مجموعه تجارب دورنی و بیرونی پیامبر است. این تجارب در طی عمر پیامبر صورت گرفته و حاصل آنها که توسط او برای ما بیان شده، همه از آن او و برخاسته از وجود خود اوست. این مجموعه بعد از پیامبر، با تجارب افراد و جوامع پیرو پیامبر، تکامل و فربهی پیدا می‌کند.

پیداست این عقیده با تعریفی که از دین کردیم و با هدایتگری پیامبران، در تقابل است. از جمله لوازم این

۵- بیرونی بودن وحی:

وحی تعلیم خداوند و از جانب اوست. کلام خداست که

عقیده، نفی آسمانی بودن، قدسیت، عصمت، کمال و خاتمیت است. چنانکه بعضی از طرفداران این نظریه به این لوازم تصریح هم کرده‌اند. عجیب اینکه آنها به عنوان مسلمان و پیرو قرآن این سخنان را می‌گویند. روشن است که مسأله شأن نزول داشتن بعضی از آیات قرآن، ربطی به تاریخی بودن دین ندارد. شأن نزول صرفاً یک بهانه و یک بستر طبیعی و زمینی برای نزول بعضی آیات است و تأثیری در زیادت و نقصان قرآن و آسمانی بودن آن ندارد و منطقی‌موجب اختیار کردن نظریه تاریخی بودن دین نمی‌شود. این عقیده در غرب در شأن و از آن کسانی است که یا اصلاً منکر نبوت و پیامبری هستند و یا اگر آن را قبول دارند، کتاب آسمانی موجود خود را قابل دفاع عقلانی نمی‌بینند و بالطبع آن را حجت هم نمی‌دانند. ناسازگاری این نظریه (حتی شکل تعدیل شده آن که وحی را همان شخصیت پیامبر و آن شخصیت را مؤید و حجت و قرآن را کلام او می‌داند) با قرآن آشکارتر از آن است که نیاز به دلیل داشته باشد.

۷- قابل فهم بودن دین: اگر قبول داریم که انبیا برای هدایت آمده‌اند و حجتهای خدا بر آدمیانند، قابل فهم بودن دین لازم بین این عقیده است و بدون آن، نه هدایتی صورت می‌گیرد و نه حجتی تمام می‌شود. کمترین تردید در این مسأله حاکی از تزلزل آگاهانه یا ناآگاهانه ما در اعتقاد به هدایتگری و حجت بودن انبیاست. و در آن صورت باید تعریف خود را از دین و از جایگاه پیامبران در میان انسانها تغییر دهیم.

لازمه قابل فهم بودن دین این است که تفکر در دین - به عنوان یکی از راههای فهم آن - جایز و بلکه ضروری است. همچنانکه در قرآن و حدیث نیز بدین امر عنایت تام مبذول شده است و مردم به تفکر و تدبر در متون دینی فراخوانده شده‌اند. و این خلاف عقیده کسانی است - اعم از قدما و متجددین - که تفکر و استدلال در دین را به انحاء مختلف، جایز و ممکن نمی‌دانند. عجیب اینکه بعضی از امروزها می‌گویند زبان دین زبان ولایت است و استدلال کردن در دین، روح ولایی را از آن می‌ستاند و رابطه سخن را با گوینده آن (پیامبر) قطع می‌کند، و خلاصه صفت و حیاتی بودن را

از آن می‌گیرد.

عجیب‌تر از آن اینکه همین افراد در جای دیگر، به شدت از لزوم تعقل در دین دفاع کرده و حوزه‌های علوم دینی را به اتهام نقل‌گرایی و مخالفت با تعقل مورد انتقاد قرار می‌دهند. جمع این سخنان چگونه ممکن است، معلوم نیست.

باری در اسلام، اصول دین باید از روی تحقیق پذیرفته شود نه تقلید. پیامبر باید برای اثبات صدق دعوی پیامبری خود، بیته بیاورد. تعبد، در حوزه‌ای غیر حوزه اصول دین است. خود تعبد هم در واقع و به نحو غیرمستقیم مبتنی بر عقل و برهان است؛ زیرا مبتنی بر پذیرش اصول است و اصول هم با عقل پذیرفته می‌شود. حاصل اینکه انسان بدون فهم دین، نه دلیلی برای پذیرش آن دارد و نه در صورت پذیرش، آن دین برای او نافع است. چون اعتقاد واقعی به هر چیزی، متوقف بر فهم آن چیز است و الاً لقلقه لسان خواهد بود.

مسأله قابل فهم بودن دین و نتیجه منطقی آن، یعنی جواز و ضرورت تفکر در دین - که هم عقل و هم نقل قویاً مؤید و مثبت آنند - در تقابل آشکار با این سخن بعضی از نویسندگان مسلمان است که در تفسیر و تبیین و توجیه تکثرگرایی دینی گفته‌اند: دین، عرصه استدلال نیست و دینداری، دلیل نه بلکه علت دارد و در اختلافات بین ادیان و اختلافات بین فرق درون یک دین، باید به تکافؤ ادله معتقد بود. البته می‌گویند دینداری دانشمندان، دلیل دارد نه علت. ولی مسلم است که اگر به تکافؤ ادله معتقد باشیم، ناگزیر باید دینداری دانشمندان و تدین آنها به دینی خاص را، نیز تابع علت بدانیم نه دلیل.

بدیهی است مقصود از قابل فهم بودن دین، این نیست که همه افراد، از نظر فهم و معرفت دین در یک سطح قرار دارند. ابدأ، اختلاف مراتب در اینجا نیز همچون بسیاری جاهای دیگر وجود دارد. مخاطبان دین از نظر دین‌شناسی - همچنانکه از نظر دینداری - یکسان نیستند.

مقصود از قابل فهم بودن دین این است که هر کس در حد استعداد خود، می‌تواند دین را بشناسد. (و این شناخت هم یقینی و مطابق با واقع شریعت و مراد شارع است. نه

اینکه بگوئیم هرکس دین را هرطور فهمید همان برای او حجت و موجب هدایت است. ساختار نفس انسان چیزی نیست که با هر عقیده‌ای به کمال برسد، همچنانکه هر خلق و خوبی برای او فضیلت نیست؛ چرا که اگر چنین بود، معرفت و اخلاق معنی نداشت و هدایتگری دین هم بی‌وجه می‌شد. مثلاً عقیده توحید است که کمال آدمی و موجب هدایت اوست. و اگر کسی از توحید، شرک، بفرمود گمراه است نه مهتدی. سایر اجزاء و عناصر دین نیز به همین صورت است.) در غیر این صورت، دینداری و هدایت او محقق و حجت خدا بر او تمام نمی‌شود و ارسال پیامبران لغو خواهد بود.

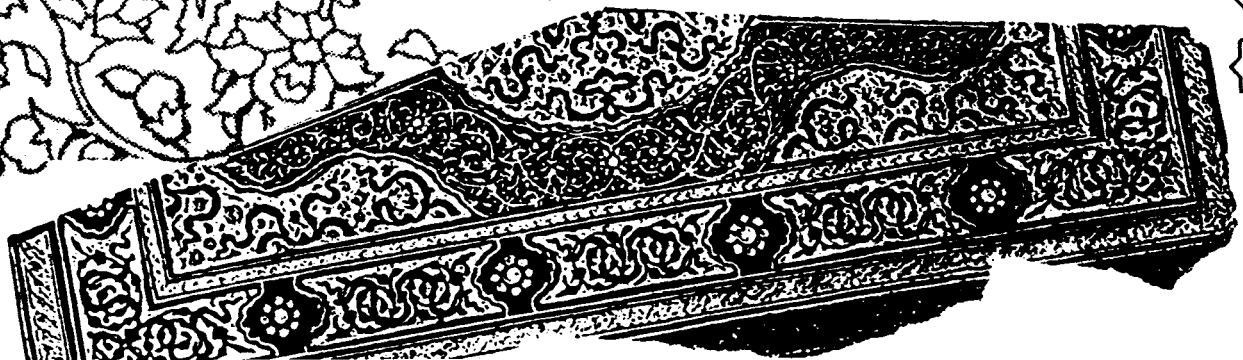
با این ترتیب، هر سخنی که لازمه آن نفی امکان فهم دین و در نتیجه شکاکیت دینی باشد، نادرست بوده و گوینده آن نباید از پیامبران توقع هدایتگری داشته و آنها را حجت‌های خدا بداند و در نتیجه، باید از دین تعریفی غیر آنچه ذکر کردیم اختیار کند.

این قبیل سخنان، امروزه در آثار جمعی از نویسندگان مسلمان کم مشاهده نمی‌شود. ما ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم و همچنین آنها را با محک اصل هدایتگری پیامبران می‌سنجیم.

۷-۱- می‌گویند: دین مقدس است، اما هیچ فهمی از دین، مقدس نیست. چرا؟ فهم‌هایی که به واقع دین اصابت می‌کنند، مقدسند؛ چون چیزی جز بیان خود دین نیستند و دین هم مقدس است. مگر اینکه بگوئیم هیچ فهمی صائب نیست و این یعنی نقض اصل هدایتگری دین. بلی اگر مقصود از مقدس نبودن فهم‌ها، این است که هیچ فهمی به خودی خود و پیش از عرضه آن بر عقل و نقل، تقدس و حجیتی ندارد، درست است. اما نه منظور گویندگان این است، و نه این سخن از فرط بداهت نیاز به گفتن دارد.

۷-۲- می‌گویند: دین ثابت است اما هیچ فهمی از دین ثابت نیست. و از جمله علل عدم ثبات در فهم دین، این است که معرفت دینی، یکی از معارف متعدد بشری است و معارف بشری با هم رابطه اثرگذاری و اثرپذیری دارند و انسان با سرمایه‌ای که از سایر دانشها دارد به سراغ دین می‌رود. بنابراین آن نوع دانشها، در معرفت دینی او تأثیر می‌نهند و چون آن معارف متغیرند معرفت دینی هم متغیر خواهد بود (گاهی نیز سخن از تغییر یا عدم تغییر معارف دیگر نمی‌گویند بلکه مدعی هستند ما صرفاً ارتباط آن معارف را با معرفت دینی بیان می‌کنیم و به صورت شرطی می‌گوئیم اگر معارف دیگر تغییر کنند فهم ما از دین تغییر می‌کند و اگر ثابت بمانند فهم ما هم از دین ثابت می‌ماند. که البته اگر ادعا این باشد بلاشکال است و ضمناً امری بدیهی هم هست. اما اغلب از تغییر همه معارف، از جمله معرفت دینی سخن می‌گویند و گاهی اصلاً به صراحت مدعی عدم وصول به یقین در مطلق معرفت می‌شوند.)

لازمه این نظر فهم‌ناپذیری دین است. چون اگر فهمی صائب و مطابق با واقع شریعت باشد، ثابت خواهد بود و عدم ثبات به معنی عدم اصابت فهم است به واقع شریعت. در اینجا توضیحی مختصر در باب تحول معرفت دینی و تأثیر سایر دانشها در آن لازم است. اصل مسأله ارتباط دانشهای گوناگون با یکدیگر، امری است که از فرط بداهت،



مستغنی از دلیل است. دانشهای بشری به انحاء مختلف و از طرق متعدد با هم مرتبطند. معرفت دینی نیز یکی از همین دانشها و مشمول این امر است. همچنین مسأله تحول معرفت‌ها - از جمله معرفت دینی - مطلب آشکاری است. هم نظر آن را اثبات می‌کند و هم آنچه در عمل واقع شده، مثبت آن است. آری فهم ما از دین، به علل متعدد از جمله به علت تحولی که در سایر علوم روی می‌دهد، در تحول است. اما سخن اصلی و محل نزاع در این بحث این است که: آیا در میان این ارتباطها و تأثیر و تأثرها که بین معرفت دینی با سایر معارف هست، فهم‌های ثابت و یقینی و باطل نشدنی هم وجود دارد یا نه؟ آیا می‌توان به ضرورت عقلی ادعا کرد که بعضی فهم‌های باطل نشدنی داریم؛ فهم‌هایی که اگر هر نوع تحولی را بپذیرند تحول از صحت به بطلان را نمی‌پذیرند؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت است، که هیچ؛ ولی اگر منفی است، آیا نتیجه‌ای جز شکاکیت در معرفت دینی دارد؟

متأسفانه، بعضی از نویسندگانی که دریاب تحول معرفت دینی سخن می‌گویند، از این محل نزاع فرار کرده و نمی‌خواهند موضع خود را صریحاً مشخص کنند و مرتباً از تحولاتی صحبت می‌کنند که کسی بر سر آنها بحثی ندارد و در سخنانشان در پاسخ به سؤال فوق تذبذب و تنزل و اضطراب فراوانی مشهود است. البته برخی دیگر نیز به صراحت به این سؤال، پاسخ منفی می‌دهند، که قطع نظر از سایر جهات، خود این صراحت ارزشمند و مطابق با اصول بحث علمی است.

۷-۳- می‌گویند: در فهم هر متنی - از جمله متن دینی - نه تنها دانشها و اندوخته‌های علمی و فکری خواننده به منزله پیش فرضهای او در فهم او از متن مؤثرند، بلکه روحیات، شخصیت، حب و بغضها و خلاصه همه آنچه که وضعیت فکری و روحی او را تشکیل می‌دهد، در این فهم مؤثر و بلکه مقوم آن است و نتیجه آنکه دستیابی به معنای متن، آنچنانکه مراد صاحب آن بوده ناممکن است (مشکل هرمنوتیکی در نظر بعضی از دانشمندان علم هرمنوتیک و برخی از نویسندگان مسلمان؟)

این عقیده نیز مخالف اصل هدایتگری دین است. هادی بودن شریعت، بر فهم واقعی شریعت و مراد شارع متوقف است. اینکه هرکس از پیش خود چیزی بفهمد و طریقی پیش بگیرد فقط ضلالت است و بس. در خصوص تأثیر دانشهای خواننده در معرفت دینی او سخن گفتیم. در مورد تأثیر روحیات و سایر ویژگیهای خواننده در فهم متن، نیز در اینجا همین قدر می‌گوئیم که هرچند این تأثیرات وجود دارد اما قابل اجتناب است. در خود متون اسلامی از موانع فهم و لغزشگاههای معرفت و طریقه مصونیت از آنها سخن گفته شده است.

۷-۴- می‌گویند: گوهر دین حیرت است. دین امری رازآلود و حیرت‌افکن است. خدا و کلام او و عمده معارف دینی حیرت آفرینند.

معنی این سخنان چیست؟ حیرت یا مادون عقل و فهم است یا مافوق آن. شکی نیست که اولی نه تنها ارزشی ندارد، بلکه نقص و ناتوانی و حاصل جهل است. اما دومی



حاصل معرفت و یک کمال است. اگر مقصود از حیرتی که در دین است، حیرت به معنی اول باشد، قطعاً این ادعا با اصل هدایتگری دین منافات داشته و خلاف حکم روشن عقل و نص آشکار قرآن است که در آن بارها و بارها به موضوع هدایتگری دین تصریح شده است. اما اگر مقصود حیرت به معنی دوم است، باید بدانیم که این حیرت، هرگز با تعقل و تفکر تقابلی ندارد، بلکه از آنجا که این حیرت حاصل معرفت است، تفکر در دین - به عنوان یکی از راههای فهم مقاصد دین که با وضوح و تأکیدی تمام در قرآن و حدیث بدان اشاره شده است - مقدمه وصول بدان است. و بدین ترتیب در نردبان معرفت، حیرتهای بعدی ناقض شناختههای پیشین نیست. و صدها بیت از امثال مولوی، در نفی ارزش عقل، قدرت برابری با یک آیه یا یک حدیث را ندارد. معلوم نیست نویسندگانی که مدعیاتی از این قبیل دارند، چرا به جای استناد به خود متون دینی و شنیدن حرف دین از زبان خود دین، به اشعار مولوی استناد می کنند (تازه اگر در فهم مقصود وی، افراط نورزیده نظر خود را بر او تحمیل نکرده باشند).

مولوی - هرچند لحن سخنش در این باب طوری است که غالباً موجب بدآموزی و سوء برداشت است - و این اشکالی است بر او - نمی خواهد تفکر و اندیشیدن در دین و در خدا را نفی کند، بلکه توقف در این مرحله را صحیح نمی داند و می گوید:

بحث عقلی گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است

باده جان را قوامی دیگر است)

آیا از نظر قرآن و حدیث بین تعقل و کشف، یعنی بین فلسفه و عرفان تعارض است؟ آیا حیرت ممدوح مختص به عشق و عرفان است؟ آیا از نظر متون دینی ما، بین شناخت عقلی به خدا، و عشق ورزیدن به او فقط باید یکی را انتخاب کرد؟ آیا یک کلمه از آن سنخ کلماتی که مولوی و بعضی عرفای دیگر می گویند در قرآن و حدیث پیشوایان دین یافت می شود؟ آیا در متون دینی اسلامی یک جمله در



تحقیر عقل و فکر می توان پیدا کرد؟ آیا اسلام جامعه استدلال را بر قامت ایمان ناراست می داند؟ آیا یک آیه یا حدیث را می توان به عنوان شاهد بر این ادعا آورد؟ یا برعکس، صدها آیه و حدیث برخلاف آن است؟ وجود این همه استدلال در مسائل نظری و اعتقادی در متون دینی، چه محملی دارد؟

متأسفانه نویسندگان یادشده هرچند بین حیرت با جهل و سرگردانی فرق می گذارند، ولی آن را با عقل و فلسفه مقابل می نهند و به نحوی از آن صحبت می کنند که گویی دین اصلاً برای هدایت نیامده و نباید بدان رویکردی عاقلانه و فهمانه و عالمانه داشت و از دروازه تدبر و تفکر وارد آن شد، بلکه صرفاً باید رویکردی عاشقانه داشت (خصوصاً اگر این سخن را در جنب سایر سخنانشان قرار دهیم، این حدس قوت گرفته و به یقین نزدیک و گاهی بدان تبدیل می شود). معلوم نیست چطور می توان بدون معرفت به مقام عشق دست یافت و یا اگر کسی درکی از عشق نداشت یا نخواست عاشق باشد، دین چه حرفی برای او دارد و چگونه حجت را بر او تمام می کند. عشق و شناخت کشفی، مقامی بس رفیع در دین دارد. اما این هرگز به معنی نفی منزلت تفکر و شناخت عقلی نیست. بلکه دومی مقدمه اولی است. و وصول به مقام کشف و شهود، از راهی غیر طریق تفکر و تعلم هرچند محال نیست، اما از نوادر است و طریق عادی و عمومی، از تعقل و تفکر و تعلم شروع و در سایه حق طلبی و تزکیه قلب به کشف و شهود و عشق ختم می شود.

۷-۵- می گویند: دین را نباید به صورت ایدئولوژی

درآورد. مقصودشان از ایدئولوژی هم مکتبی است منظم، که ارکان، ارزشها و آرمانهای آن کاملاً مشخص و راهنمای پیروان خود است. این حرف نیز ناقض اصل هدایتگری پیامبران است. پیامبران اصلاً برای همین آمده اند که نظام اعتقادی و عملی روشنی به انسان بدهند و او را در نظر و عمل راهنمایی کنند. این معنی در سراسر متون دینی موج می زند. دین سراسر اندیشه است و دستورالعمل و امر و نهی و باید و نباید. و به راستی دین بدون این امور چگونه می خواهد انسانها را هدایت کند؟ اصلاً معنی هادی بودن، مگر غیر از این است که در قلمرو خودش مراد خودش را به

روشنی بگوید؟ مسأله ذویطون بودن قرآن و اختلاف مراتب فهم از دین، بحثی دیگر و غیرقابل انکار است. اما همانطور که قبلاً هم گفتیم هرکس در هر سطحی از استعداد و فهم، باید از هدایتهای پیامبران بهره‌مند و حجت خدا بر او تمام شود و الاّ از حوزه مخاطبان آنها بیرون خواهد بود.

مخالفتان ایدئولوژیک کردن دین، می‌گویند این کار ملازم با آفاتی برای دین و جامعه است (که البته در وجود خود این آفات هم، بحث است و به علاوه ملازمتی هم در کار نیست.) و برای پرهیز از این آفات باید دست از این کار برداشت.

عجب! درست مثل این است که بگوئیم: زندگی کردن ملازم با آفات و امراض و گرفتاریها است. برای اینکه بدانها

مبتلا نشوید بمیرید و خود را یکسره راحت کنید. مگر نمی‌توان هم دین را ایدئولوژیک کرد و از آن، برنامه هدایت و سعادت جست و هم از آفات ایدئولوژیک کردن آن مصون ماند؟

این نویسندگان معتقدند ایدئولوژیک کردن دین، یعنی محصور نمودن آن، در یک تفسیر و قرائت خاص، و این یعنی سطحی کردن دین و محروم ماندن از عمق آن، در حالی که دین فریه‌تر از ایدئولوژی است.

بله، محصور کردن دین در یک تفسیر خاص، نادرست است و دین فریه‌تر از آن است که به قالب محدود یک قرائت درآید. اما چنان هم نیست که هیچ حرف محصلی در آن یافت نشود و اختلاف تفسیرها و قرائتها از هیچ نظر و در هیچ جهت، انتها نداشته باشد، و دین آنقدر فریه نیست که هیچ خاصیتی نداشته باشد. و همچنین معتقدند که دین امری حیرت‌افکن است و آن وضوح و دقتی که ایدئولوژی در پی آن است، در دین نیست. در حالی که اگر مقصود حیرت فوق عقل و حاصل معرفت است با معرفت و وضوح و دقت منافاتی ندارد و اگر منظور حیرت دون عقل است با اصل هادی بودن پیامبران سازگار نیست.

۸- عدم تعارض بین دین و عقل: بین حکم مسلم دین با حکم مسلم عقل تعارضی نیست. مقصود از حکم مسلم دین حکمی است که اولاً از ناحیه شارع، یعنی از جانب خدا یا معصوم باشد. ثانیاً محکم و غیرقابل تأویل باشد. مراد از حکم مسلم عقل نیز حکمی است که از مقدماتی بدیهی یا منتهی به بدیهی و از صورتی برابر با قواعد منطق (که همه صورتها هم به صورت بدیهی برمی‌گردند) به دست آمده باشد. علت عدم تعارض بین این دو حکم این است که:

اولاً- هم دین و هم عقل، بیان واقع می‌کنند و در واقعیت تعارضی نیست.

ثانیاً- پیامبر و عقل هر دو حجت‌های خداوند و رسولان او هستند (این امر در متون دینی اسلامی آمده است) و معنی ندارد بین سخن دو حجت و دو رسول از ناحیه خدا، تعارض باشد.

